

کیفیت اتصاف نفس به صور مدرکه و قیام این صور به نفس

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

نَعَمْ مَنْ اسْتَنَارَ قَلْبُهُ بِنُورِ اللّٰهِ وَ ذَاقَ شَيْئاً مِنْ
عِلْمِ الْمَلَكُوتَيْنِ يُمَكِّنُهُ أَنْ يَذْهَبَ إِلَى مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ
حَسْبَمَا لَوْ حَنَّاكَ إِلَيْهِ فِي صَدْرِ الْمَبْحَثِ أَنَّ النَّفْسَ
بِالْقِيَاسِ إِلَى مُدْرَكَاتِهَا الْخَيَالِيَةِ وَ الْحِسِّيَةِ أَشْبَهُ
بِالْفَاعِلِ الْمُبْدِعِ مِنْهَا بِالْمَحَلِّ الْقَابِلِ^۱.

بحث راجع به کیفیت اتصاف نفس به صور
مدرکه و اشیائی است که نفس، آنها را در وجود
ذهنی خود تصور می کند و اینکه قیام این صور به
نفس به چه کیفیت است؟ آیا قیام حلولی است به این
معنا که نفس، ظرف و محل برای حلول و بروز این
صور است یا اینکه قیام، قیام صدوری است یعنی
نفس مبدع این صور است و به عبارت دیگر خالق
صور است؟

اشکالاتی که بر مسئله حلولی بودن و عروض
وارد می شود یکی این است که اگر این نفس محل

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۷.

برای عروض صور و حالّ صور حالّه در آن محیط
خودش باشد بنابراین از آنجایی که این صور
جوهریه، جوهر هستند و موجب تنوع و تشخیص
وجود حالّ در خود هستند باید بگوییم که نفس باید
در اینجا به عنوان هیولا برای عروض این صور
جوهریه باشد.

تعریف هیولا

هیولا عبارت از حالت تهیّو ماده است که
به واسطه عروض و حلول صور نوعیه به نوعی از
انواع متبدل می شود و از آن جنبه استعدادیت به جنبه
فعلیت نوعیه متبدل می شود. این را هیولا می گویند.
بناءً علی هذا نفس مانند ماده ای می ماند که صور
جوهریه در او حکم منبع و مشخص و معین نوعیت
وجود خود آن صور نوعیه خواهند بود در حالی که
نفس، مجرد است و وجود امر مجرد، وجود بالفعل
است و نمی تواند هیولا واقع بشود و هیولا در مورد
مواد و جسمانیات است. این یکی از اشکالاتی است
که بر حلول وارد می شود.

اشکال دوم همان اشکالی است که امر واحد با
حفظ جوهریت متبدل به عرض بشود و یا اینکه دو

مقوله متباین بالذات در تحت مقوله کیف که مقوله
عرض هست داخل بشود که این اشکال هم قبلاً
مطرح شد.

اشکال سوم اشکالی است که نفس به تمام آثار و
خصوصیات صوری که برای او حال می شود متصف
بشود. این مسئله بدیهی است که هر صورتی مقتضی
آثار خاص به خودش است؛ صورت حرارت ناریه
مقتضی حرارت است و صورت مائیه مقتضی
برودت است و صورت حجریه اقتضای صلیت را
می کند و حجر امری است که صلب و قاسی است یا
صوری که ذو رعونتین هستند اقتضای رعونت و لین
را می کنند درحالی که نفس به هیچ کدام از آثار این
صور متصف نمی شود؛ تصور نار موجب حرارت در
نفس نیست و تصور ماء موجب برودت نفس و
سیلان ماء در نفس نیست و هَلُمَّ جَرَّاً.

بنابراین این اشکالات در صورتی است که نفس
برای آن صور حالّه در خود محل و معروض باشد.
چطور اینکه اگر یک جسمی را در نظر بگیرید وقتی
که آن بیاضیت بیاض بر او عارض می شود

خصوصیت و آثار بیاض هم از او تراوش پیدا می‌کند، مثل اینکه انعکاس نور به واسطهٔ این جسم از او متمشی می‌شود یا اینکه انقباض و انبساط از او متمشی می‌شود و انعکاس حرارت و برودت به واسطهٔ الوان مختلف از جسم متمشی می‌شود. اینها آثاری است که به واسطهٔ عروضِ عارض بر این محل و بر این معروض پیدا می‌شود. خب نفس هم طبعاً باید به همین کیفیت باشد. تمام این اشکالات مبتنی بر این است که نفس، محل باشد.

اما مرحوم آخوند در اینجا مطلب دیگری را می‌فرمایند و مسئله را از بُعد فلسفی یک‌قدری به بُعد ذوقی و شهودی هم متمایل می‌کنند. کأنّ این مطلب علاوه بر برهان فلسفی با شهود و کشف هم برای مرحوم آخوند روشن شده است و آن اینکه نفس بالنسبه به صور ظاهریه و حسیه - چه ظاهریه یا باطنیه، حسّ ظاهر یا قوهٔ تخیل فرق نمی‌کند - مبدع است یعنی ابداع و خلق می‌کند. البته خلق او هم گتره و بی‌قیاس نیست بلکه براساس امکاناتی که خداوند متعال آن امکانات را در نفس قرار داده است، این خلق را می‌کند و دلیلش تشابه مخلوق در بین افراد

است.

بنابراین آن جنبه ابداعی نفس نسبت به صور خارجیّه ممکن است به واسطه اختلاف در امکانات و وسائط، مختلف باشد. شخص بینا و بصیر آنچه را که از شمس و ضوء ادراک می کند امری مشترک بین همه افراد ذوبصیره است ولی ادراکی که شخص اعمی از شمس و ضوء می کند خاص به خود اوست و او هیچ گاه نمی تواند مدرک خود را به شما منتقل کند و شما هیچ وقت نمی توانید مدرک خود را از شمس و حرارت به او منتقل کنید.

جنبه وحدت، مصحح معرفت

از اینجا ما استفاده می کنیم معرفتی که باید بین دو فرد حاصل بشود باید در آن معرفت، نوع و اتحاداً بین دو شخص برقرار بشود والا آن معرفت حاصل نخواهد شد. اگر انسان بخواهد خود را به ملائکه و به علّیین نزدیک کند باید این اتحاد و وحدت را در وجود خود با آنها ایجاد کند تا بتواند این معرفت که مابه‌الاشتراک است را در وجود خود تحصیل کند والا اگر انسان سالیان سال در کنار بزرگان هم باشد ولی بین او و آنها فاصله و حجاب باشد، آن جنبه

وحدت که مصحح معرفت است برای او حاصل نخواهد شد.

مصاحبت با پیامبر ساخته ذهن!

اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خیلی کنار پیغمبر بودند اما نتوانستند از فکر پیغمبر استفاده کنند. با پیغمبر بودند ولی با افکار خودشان بودند نه با پیغمبر! با رسول خدا بودند ولی با رسول خدای ساخته خودشان بودند. لذا وقتی که آن رسول خدای واقعی از بین می رود آن رسول خدای ساخته ذهن هنوز باقی است و چون باقی است آثاری که مترتب بر آن ظاهر است جایگزین آثار واقعی و حقایقی خواهد شد که از رسول خدای واقعی مترشح می شود. آنچه که اینها با پیغمبر بودند، تفکرات خودشان بود، سیمای نورانی پیغمبر بود، اخلاق خوب پیغمبر بود، لیت و رعونت نفسی پیغمبر بود. اینها چیزهایی بود که همه خوششان می آید و از آن استفاده می کنند اما به مسئله آن جنبه فاصل و مایز حق و باطل نرسیده بودند. لذا در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام چون آن مائز در وجود آنها نبود نتوانست بین آنها و باطل فاصله

بیندازد و آنها به باطل گرایش پیدا کردند. نتوانست!
گرچه از این نقطه نظر مبرّری برای آنها وجود ندارد
زیرا به همان ظاهری که به رسول خدا معتقد بودند
هم عمل نکردند! تو که به کلام پیغمبر اعتقاد داری
خب پیغمبر به خلافت بلافصل علی تصریح کرده
است پس چرا عمل نکردی؟ نمی گویم که نور باطن
داری و علی را از غیر علی تشخیص می دهی. نه! ما
به این مسئله کاری نداریم، آن مربوط به سلمان و
مقداد و امثال ذلک است ولی بالأخره از نقطه نظر
ظاهر از این جهت که نمی توانیم حيله و حجتی بر
علیه خدا اقامه کنیم. رسول خدا نگفت که علی را به
باطن قبول کنید و کسی که نور باطن ندارد علی را
قبول نکند، خب همه می گویند که ما نور باطن
نداریم و علی را هم نمی شناسیم! تا چیزی از ظاهر
نبینیم علی را نمی شناسیم! رسول خدا نگفت که اگر
علی را به ولایت می شناسید آنگاه به امامت او پی
برید والا نه، به منزلش نروید. [اگر این طور بود]
یک نفر هم دور علی باقی نمی ماند! رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم آمد به همین ظاهر توجه داد که

بلکه از ظاهر به باطن برسند، از آنجا به باطن برسیم.
رسول خدا آمد به همین ظاهر مسئله علی و خلافت
علی را بیان کرد اما به همین ظاهر هم عمل نکردیم
و پشت کردیم و به خلافت ابوبکر و عمر و اینها
راضی شدیم!

لزوم تلاش برای نزدیک شدن به حق

این نکته خیلی نکته مهمی است که انسان
معرفتی را که پیدا می کند... انسان باید درصدد این
باشد که خود را به حق نزدیک کند! از اعتبارات و از
احساس بیرون بیاید و خود را به حق نزدیک کند و
فاصله بین خود و حق را بردارد. آنوقت حق در
اینجا می آید و خود را به واقع نشان می دهد! حق در
اینجا می آید و آنچه را که هست بیان می کند. اما اگر
آمدیم و بین خود و حق فاصله انداختیم و قبل از
اینکه به حق بگراییم آمدیم ملاکات و مسائل دیگر
را در نظر گرفتیم، اگر این طور هست بنابراین دیگر
در اینجا اشکال متوجه خود ما است!

وضوح دائمی حق

حق همیشه روشن و واضح است و نیازی به
حاجب و پاسبان و درگاه ندارد، حق مشخص است

دو دوتا چهارتا! نیاز به پاسبان، درگاه، فرار کردن، مخفیانه در گوش گفتن و نیاز به این طرف و آن طرف ندارد بلکه واضح و روشن است و مسئله دو دوتا چهارتا است.

در همین سفر اخیری که مشهد مشرف بودم با یک شخصی برخورد کردم. یک شخصی از قول شخصی نقل می کرد که فلانی این قدر محبت تو را دارد که همین طور برای تو گریه می کند و دوستدار [شماست]. من هم گفتم که ای حقه باز! همین طور [گفتم و] معطل نکردم! [گفت که] چرا این حرف را می زنید؟ گفتم که چون حقه باز است! گفت که به چه دلیل می گوئید که حقه باز است؟ گفتم که این محبتی که به من دارد بر چه اساسی است؟ و اینکه الآن متأثر است بر چه اساسی است؟ اگر براساس واقع است خب من که در منزل را نبسته ام، بلند شود بیاید مرا هدایت کند! اگر مرا دوست دارد و از اینکه می بیند من گمراه هستم ناراحت است خب بلند شود بیاید مرا هدایت کند. ما در را بر روی کسی نبستیم، اینجا بیاید و هدایت کند. اگر من دیدم مطالب او حق است

صحبت می‌کنیم و می‌پذیرم و اگر دیدم باطل است [نمی‌پذیرم] و این مقدار هم به لطف و فضل خدا در خودم می‌بینم که اگر مسئله حقی بود، بدون هیچ‌گونه رودربایستی بپذیرم. اما اینکه نمی‌آید و درعین حال این مسئله را مطرح می‌کند بر چه اساسی است؟ می‌ترسد از اینکه در اینجا بیاید و آنچه را که دارد از دست بدهد؟! خب تو این مقدار به حقانیت راحت اعتقاد نداری؟ بلند شو بیا! می‌ترسی از اینکه تنها بیایی؟ عیب ندارد ﴿وَأَدْعُوا مَنْ أَسَٰ تَطَعَتْ تُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱ هر کسی را هم می‌خواهی با خودت بیاور! من نمی‌گویم که تنها بیا، ده نفر یا صد نفر با خودت بیاور در اینجا حرف بزن. اما اگر آمدی و محکوم شدی و درقبال آن صد نفر هم جواب ندادی آنگاه اگر بر دینت باقی ماندی به تو حقه‌باز می‌گویم! بله، اگر آمدی و مرا محکوم کردی و من نپذیرفتم آن وقت من حقه‌باز

^۱ . سوره هود (۱۱) آیه ۱۳. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲:

«و از خدا گذشته، هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!»

می شوم ولی اگر شما آمدید و هر کسی را ﴿وَأَدْعُوا
 مَنْ أَسْ تَطَعْتُمْ مَنْ دُونِ اللَّهِ﴾ در اینجا بیاورید
 در هر مقوله‌ای، در هر مسئله‌ای، در هر اشکالی و در
 هر شبهه‌ای، بلند شوید بیایید حرف بزنید، زبان را که
 از شما نگرفته‌اند! بلند شوید بیایید حرف بزنید.
 وقتی این حرف را به آن شخص زدم ساکت شد.
 گفتم که حالا اقرار می کنید که این کشک است و همه
 اینها تخیل است؟!!

تأکید بزرگان به متابعت از حق

آنچه که برای ما از همه چیز مهم تر است متابعت
 از حق است نه پیروی از مسائل دیگر و به دنبال
 احساسات و مسائل جانبی رفتن و آن واقعیت را
 ندیده گرفتن. آنچه که بزرگان و اولیاء و عرفا
 به دنبالش بودند این بود که بگویند که باید به دنبال
 حق رفت نه اینکه انسان آن واقعیت و حق را کنار
 بگذارد و بخواهد مطالب دیگری را دستاویز کند.

چندی پیش شنیدم در مجلسی که من در اینجا
 نبودم مسئله‌ای مطرح شده و جناب آقای ... در اینجا
 حضور داشتند و به ایشان اهانت شده است. من
 فوق العاده متأثر و عصبانی شدم به حدی که وقتی آن

ناقل این خبر را برای من نقل کرد، بر من ترسید و خواست مسئله را به یک نحوی جمع و جور کند و مطلب را به یک کیفیتی [جمع] کند. من به ایشان این مطلب را عرض کردم که من هم بر خود متأسفم و هم بر دوستان! بر خود متأسفم که چرا وقت خودم را تلف می‌کنم برای افرادی که حرف مرا نمی‌فهمند؟! و این یک مصیبتی برای من است و این مصیبت هم در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - اتفاق افتاد! آخر تا کجا ما باید صبر کنیم و دست از مطالب غیر واقعی برداریم؟! یعنی اگر یک آمد و مهلتی را به ما بگویند، خوب است! وقتی که ایشان مسئول امور تربیت و تنظیم طلاب است چه گناهی در کارش انجام داده که باید وقتی که قضیه به بنده زاده مربوط بشود و ایشان بگویند که نه، ایشان هم تخلف دارند و باید که طبق نظام دربیایند، این مسئله اهانت به من تلقی بشود؟! نه خیر! بنده به ایشان گفتم که اگر شما نسبت به بنده زاده خود من کوتاهی کردید روز قیامت باید پاسخ و جواب بدهید! فرق نمی‌کند. مگر پدر ما با ما چه کار می‌کرد؟! آن قدری که ما از ایشان می‌ترسیدیم رفقای

ما از ایشان نمی‌ترسیدند! پدر ما با ما چه کار می‌کرد؟! پدر ما برای خود بنده و برادران بنده جاسوس گذاشته بود! که کجا می‌رویم و کجا می‌آییم و با چه کسی حرف می‌زنیم و... اینها هم می‌رفتند اطلاع می‌دادند. ما بچه بودیم و اینها می‌رفتند اطلاع می‌دادند.

ایشان باید هم این کار را می‌کرد! اگر این کار را نمی‌کرد که نمی‌توانست تربیت کند. همه هم باید همین‌طور باشند و این مسئله اختصاص به بچه ندارد. ما نسبت به زن و بچه‌هایمان و همه افراد متعهد هستیم. ما از خانه که بیرون می‌آییم باید بدانیم الآن چه دارد در منزل ما می‌گذرد. زن ما دارد با چه کسی حرف می‌زند و چه کسی با او تماس گرفته است. بچه‌های ما با چه کسی حرف می‌زنند و کجا می‌روند و کجا می‌آیند. جامعه، جامعه خرابی است! جامعه خیلی بدتر از زمان سابق است، خیلی بدتر از زمان سابق است! این تأسف برای خودم است که واقعاً احساس می‌کنم که چرا باید حالا که قرار بر این است که با این اوضاع و با این مسائل و با این

حرف‌هایی که دیگر بعد از زمان مرحوم آقا - رضوان
الله تعالی علیه - به وجود آمد و چه انحرافات در آنجا
پیش آمد [برای کسانی صحبت کنم که متوجه
نیستند].

ریشه تمام انحرافات

تمام انحرافات به خاطر این بود که حق را کنار
گذاشتند و احساس را گرفتند، همه برای این بود!
من در بیت می‌گفتم که اینجا و بیرون چرا باید فرق
کند؟ رفقای ما مثل برادرهای ما می‌مانند چه فرق
می‌کند؟! آنچه که داخل است باید همان هم در
بیرون باشد! حرف ما از اول [این بود] شما هم از
اول در جریان حرف‌های ما بودید! حرف من این
بود که آنچه را که برای برادرانم هست همان هم باید
برای رفقا باشد و آنچه را که برای رفقا هست باید
برای برادران هم باشد. چه فرقی می‌کند؟! در داخل
یک‌طور داشته باشیم و نمودمان در بیرون طور دیگر
باشد. نه خیر! در داخل آقای سید محمدصادق و در
بیرون حضرت آقای اخوی [باشد]، نه خیر! بیرون و
داخل یکی است. در داخل هرچه دلمان بخواهد
بگوییم ولی در بیرون مقام عظمای ولایت [بگوییم].

نه! هم‌چنین حرفی نیست و [داخل و بیرون] یکی است. گفتند که! گفتم که! ندارد. اوب ندارد هرچه که هست همان است. مگر بابای ما داخل و خارج داشت؟! مگر پدر ما اعتقادات و مکتب خودش در داخل طوری بود و در خارج طور دیگری نشان می‌داد؟ اگر این‌طور بود بنده اصلاً این بابا را قبول ندارم! بنده به‌عنوان پسرش قبول ندارم، هیچ قبول ندارم. نه! آنچه که در بیرون بود تازه خیلی کمتر از آن بود که در داخل بود و ما می‌دانستیم! نمونه‌اش همین الان بیایید بگویید، شما آنچه که از پدر ما در خارج می‌دانید چیست؟ هر کسی بیاید بنویسد به من بدهد تا بینم میزان معرفتش حتی نسبت به کارهای خارجی چقدر است؟ ما خیلی از مسائل ایشان را تازه بعد از فوت ایشان متوجه شدیم! من که این قدر در کار ایشان فضول و کنج‌کاو بودم خیلی از مطالب ایشان را بعد فهمیدیم! این‌طور نبود که [داخل و خارج فرق کند]. حالا جریان خارج هزار بشود و جریان داخل پنج بشود. خب این حقه‌بازی می‌شود. حقه‌بازی همین است. حقه‌بازی همین است که

آخرش بن بست است، هیچ!

آقا این حرف را زدید. [می گوید که] نه، از گذشته دیگر حرفی ننزدید. خودتان گفتید!! این را حقه بازی می گویند! یا آقای آسید محسن در جلسات ما بیاید و ما او را قبول داریم اما رفقاییش را نیاورد. چه شد؟! آقای آسید محسن که خیلی بدتر از آن موقع است!! آقای آسید محسن که خیلی بدتر از آن موقع شده الحمدلله آن چند درجه هم که اول بود حالا نیست و تمام شد. خلاص! خیلی بدتر است! وانگهی رفیق آسید محسن رفیق سلوکی است و من بیایم و اینها را نیاورم برای چه؟ چرا؟ روی چه حسابی؟ حالا معلوم شد وقتی من هفت سال پیش گفتم که همه اینها بازی است حالا فهمیدید؟! حالا بعد از هفت سال فهمیدید همه اش بازی بود؟! آقای آسید محسن چرا بیاید و اگر بیاید در جلسه قبولش می کنید؟ چرا؟ اولاً که او صد سال نمی آید! این یک، ثانیاً چه فرقی کرده است؟! تازه کارش خراب تر هم شده است!!

این است که کسی که از اول به دنبال [حق] نمی رود و نمی خواهد حق را قبول کند یک روزی

می‌رسد که در قبال حق می‌ماند! من به همین شخصی
که در آنجا بود و شخص محترمی بود گفتم که اگر
همین الآن مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -
سرش را از خاک بیرون بیاورد، اینهایی که آمدند ولیّ
درست کردند چه جوابی دارند به آقا بدهند؟! اگر آقا
به اینها بگوید که من خودم زبان داشتم که بگویم:
ولیّ یا وصی یا وکیل اما من که نگفتم پس شما چرا
درست کردید؟! چه حرفی دارند بزنند؟ ولی اگر آقا
[از خاک] بیرون بیاید من همانی را می‌گویم که
همان هفت سال پیش گفتم و برایم فرق نمی‌کند!
الآن هم همین را می‌گویم که هیچ کسی نیست؛ نه
بعد از آقا و نه پشت آقا، وکیل وصی ولیّ هرچه
می‌خواهید اسم بیاورید، همه مثل هم هستیم یا علی!
حرف ما که عوض نشده است ولی آنهایی که
می‌گویند: ما ولیّ و وصی و هیچی نبودیم و ما را
ولیّ کردند بعد هم خودشان زمین زدند، آنها چه؟
خب شما که ولیّ نیستید، وصی هم که نیستید، خلیفه
هم که نیستند خیلی خب پس با یک آدم در کوچه و
خیابان چه فرقی می‌کنید؟ سلام علیکم خیلی

مخلصان هستیم! ما هم همین را می‌خواهیم که شما هیچ چیزی نیستید!! ما چیز دیگری نمی‌خواهیم و همین را می‌گوییم. شما هم نسبت به ما این را می‌گویید یا نه؟ می‌گویید که [هیچ چیزی نیستیم] راست هم می‌گویید، ما هم کسی نیستیم و ما هم همین‌طور هستیم. پس دیگر دعوایا چه بود؟!

اینجاست که الآن احساس می‌شود که دارد یک جریاناتی و انشعابات و مسائلی شکل می‌گیرد، چرا دارد شکل می‌گیرد؟ چون تئوری به بن‌بست رسیده است! تئوری بن‌بست خودش را نشان داد. آن وقت اینجا مسائل نفس است.

و تأسفم برای رفقا از این است که در این زمینه داریم به دنبال چه می‌گردیم؟! یعنی همین قدر بیاییم و بنشینیم و یک حرفی را بشنویم و برویم؟! خب اینکه همه جا هست و بهتر از اینجا هم هست!

جلسات منظم سر ساعت مثل اداره کارت زدن و وقت گذاشتن که پنج دقیقه اگر نیاید [بگویند که] کجا بودی و فلان نبود، خب این همه جا هست. ما آمدیم با این جریان مبارزه کردیم و گفتیم که بابا فرقی نمی‌کند؛ حق، حق است و باید گرفت! هر

کسی دلش می‌خواهد بیاید و هر کسی دلش نمی‌خواهد [نیاید].

چند روز پیش که طهران بودیم یکی به من گفت که آقا ببخشید ما شب‌ها اینجا و درس نمی‌آییم. گفتم که چرا به من می‌گویید: ببخشید؟! اصلاً نیاید ببخشید دیگر ندارد! برو نوار گوش بده. مگر من به شما گفتم: بیا، حالا که نمی‌آیی می‌گویی که ببخشید؟! من به کسی گفتم؟! ده نفر یا صد نفر یا دو نفر بیایند، می‌نشینیم و راحت بلند می‌شویم و می‌رویم. راحت! اصلاً این حرف‌ها را ندارد و اصلاً این مسئله در قاموس فکری یک سالک نباید وجود داشته باشد که خدای نکرده احساس تحمیلی داشته باشد.

در این مسئله‌ای که بین آقای ... و بنده و بنده‌زاده اتفاق افتاد و مطرح شد حق با آقای ... است و من در اینجا می‌گویم که کار ایشان درست بوده و حق با ایشان بوده و من ایشان را تأیید می‌کنم! این را خواستم خدمتتان عرض کنم.

خلاصه مسئله این است که ما نباید در مسائل

کوتاه بیاییم! اگر کوتاه بیاییم باخته‌ایم! در هر
قضیه‌ای کوتاه بیاییم باخته‌ایم. بخواهیم مسئله‌ای و
جوانبی را در نظر بگیریم باخته‌ایم. اینجاست که
انسان باید خودش را مدام نزدیک کند نزدیک کند و
با واقعیت نزدیک کند و به جای اینکه از این طرف و
آن طرف اثر بپذیرد مؤثر باشد و جنبه فعلی داشته
باشد نه اینکه این تأثیر و تأثر و مسائل بخواهد بیاید
و انسان را از آن مسیر حق دور کند! اگر انسان
توانست این مسئله را در خودش به وجود بیاورد،
دیگر آن وقت در خیلی از جاها به دردش می‌خورد
ها! در سر بزنگاه‌ها به دادش می‌رسد چون نفس
استقامت پیدا کرده و مستقیم شده است.

من در کنار - جنازه - بدن آقا در بیمارستان
ایستاده بودم دیگر قلب از کار افتاده بود و دکترها
همین طور داشتند مالش می‌دادند و فلان می‌کردند اما
دیگر قلب به کلی از کار افتاده بود. بنده خدا دکتر ...
گریه می‌کرد و آن یکی چه بود و فلان و این حرف‌ها
و همه [ناراحت] بودند و ما هم کنار ایستاده بودیم
و می‌خندیدیم! می‌گفت که این عجب آدمی هست!
یک بنده خدایی که الآن مشهد هست و از رفقا است

و در آنجا بود، آمد گفت که آقا آخر یک کاری بکنید!
من یک لبخندی به او زدم و گفتم که بین ایشان و
بقیه بندگان خدا چه فرقی است؟ چرا ایشان نباید
بمیرد؟! البته اینها را نگفتم، فقط همین یک تکه را
گفتم که بین ایشان و بقیه چه فرقی است؟! چرا باید
جلوی تقدیر و مشیت الهی را بگیریم درعین حال که
بعدش هم گریه کردیم، حالا آنجا خنده مان گرفت،
نمی دانم چرا؟! آنجا خنده مان گرفته بود [لابد] از
بیعاری بود!!

اگر قرار بر این است که تقدیر و مشیت الهی بیاید
چرا برای ایشان نیاید و برای آن پیرزنی که دو ساعت
قبل در اتاق کناری از دنیا رفت بیاید؟! چرا؟! مشیت
الهی بر این است که بیایند و بمیرند. برای رسول خدا
آمد، برای امیرالمؤمنین آمد، برای حضرت زهرا آمد،
برای امام حسن و امام حسین آمد، برای همه آمد و
برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه هم می آید! حالا
اگر امام زمان بیاید و دنیا را بگیرد و بعد از چند سال
فوت کند ما باید بگوییم که چه شد؟! چرا امام زمان
مرد؟! خب باید بمیرد! پس چه؟! بالأخره باید

بمیرند و فوت کنند! اینها مسائلی است که نفس را قوام می‌دهد. همان کلامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

در قضیه فوت حضرت ابراهیم [می‌گویند]:

«**الْعَيْنُ تَدْمَعُ وَ الْقَلْبُ تَحْزَنُ وَ لَا نَرْضَى إِلَّا بِمَا**

شَاءَ اللَّهُ بِرِضَائِهِ»^۱ قلب محزون می‌شود و چشم

گریه می‌کند و راضی به رضای خداست!» حضرت

زینب علیها السلام چه می‌گفت؟! حضرت زینب هم

همین را می‌گفت: «**مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**»^۲ در عین

اینکه گریه‌اش را می‌کرد. واقعاً مسئله [سختی بود]

ولی در عین حال نفس حضرت زینب نفس مستقیمی

بود و قوام و ثبات داشت، تمام این بلایا به سرش

درمی‌آید شب بلند می‌شود نماز شبش را هم

می‌خواند! این ثبات دارد.

اگر ما این‌طور نبودیم و آمدیم مسائل را با ظاهر،

احساسات، تخیلات و اینها آمیخته کردیم و خلاصه

نخواستیم خودمان را با آن حق و مُرّ حق وفق بدهیم

در این صورت کلاه سرمان رفته است.

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۶۲؛ مهر تابان، ص ۱۵۸، با قدری اختلاف.

۲. اللهوف، ص ۱۶۰. افق وحی، ص ۴۴۶.

إن شاء الله بقیة مطالب برای جلسه بعد بماند.

تمام اختلافات تازه دارد بروز می کند! می گویند
که در راه آقا تشکیک کردند، خاک بر سرتان و
چشمتان درآید می خواستید از اول نروید! وقتی که
مسائل به بن بست می رسد بالأخره [این گونه
می شود]. قاعده کلی داریم: **مَا مِنْ شَيْءٍ تَجَاوَزَ عَنْ
حَدِّهِ إِلَّا اِنْعَكَسَ ضِدَّهُ**.^۱
اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۶، ص ۲۴؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۸۸:
«أنه إذا جاوز الشيء حده انعكس ضده.»